

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا

ونبينا أبو القاسم محمد و على أهل بيته الطيبين

الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين

راه شرع، راه عبور از نفس و رسیدن به مرتبه

عبودیت است. در همه ادیان الهی مسئله به همین

کیفیت است و تفاوتی نمی کند، منتهی از نقطه نظر

کمال و از نقطه نظر مرتبه وجودی و سعه وجودی

تفاوت می کند و همان طوری که رسول خدا

صلی الله علیه وآله فرمود که إنما بعثت لاتمم مكارم

الاخلاق؛ من مبعوث شدم تا اینکه مراتب خلق و صفات ارزشمند و فطری آدمی را به بالاترین مرتبه برسانم.

در حالی که پیغمبران گذشته هم مبعوث به رسالت بودند و دین می آوردند، دین برای افراد خودشان می آوردند، اما این خصوصیت در رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله هست. دینی آورده و شریعتی آورده و راهی را باز کرده که این سیر و این حرکت در ادیان گذشته نبوده، آنها محدود بودند به این مراتب معرفت و لذا در حدیث داریم اگرچه در کتب شیعه نمی دانم که این حدیث وارد است یا نه، ولی حدیث هر چه باشد صحیح است و از اهل سنت می دانم که نقل شده که حضرت فرمود: **عُلَمَاءُ أُمَّتِي أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**، که علماء امت من مرتبه و مقامشان از انبیاء بنی اسرائیل بیشتر است. و این یک نکته ای است که ممکن است در نظر یک قدری بعید بنماید، که چطور یک نبی که دارای مقام وحی

---

<sup>۱</sup> مکارم الاخلاق، طبرسی، ص ۲ و کنز العمال، ج ۱۳، ص ۱۵۱، ح ۳۶۴۷۲. برای تحقیق بیشتر پیرامون این روایت به کتاب شریف رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۲۱، تعلیقه مراجعه شود.

است مرتبه‌اش پایین‌تر از مرتبه یک عالمی باشد که آن به مرتبه وحی نرسیده و از امت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و از مسلمانان و متدینین به دین رسول خدا به حساب می‌آید، در حالی که پیغمبر مقام وحی دارد و به او وحی می‌شود.

البته این توضیح را بنده در کتاب افق وحی داده‌ام که خود وحی دارای مراتبی است و این طور نیست که وحی همیشه یک چیز باشد، حتی خوابی را که شما می‌بینید و در آن یک اشاره‌ای هست به یک مطلبی آن خواب وحی است، زنبور عسل که می‌رود به دنبال گل و به این کیفیت تهیه عسل می‌کند وحی است. در قرآن هم آمده **وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا** النحل، ۶۸ خدای متعال به زنبور عسل وحی فرستاد. وحی همان شعور باطن است برای درک راه صحیح و پیمودن آن؛ به



این می‌گویند وحی. آن شعور باطن وحی است که از طرف خدا می‌آید و انسان را به آن کاری را که باید بکند راهنمایی می‌کند و به آن کار نشان می‌دهد، آن را وحی می‌گویند.

فرض کنید که وقتی که انسان بر سر یک دو راهی گیر کرده و شک دارد که این عمل را انجام بدهد یا آن عمل، آن راه باطن می‌آید و به انسان نشان می‌دهد که باید آن عمل را در پیش بگیری و آن کار را انجام بدهی، و انسان می‌بیند که عجب! این مسئله درست بوده و در مقابلش هم این طرف است. در مقابلش هم آن شخصی که در راه نباشد و مسیرش مسیر صحیح نباشد آن چیزی که به ذهنش می‌آید، این طرف نمی‌آید آن طرف می‌آید، [می‌گوید برو] این کار را بکن.

بینید دو نفر هستند هر دو در یک جا هستند، هر دو در یک مکان هستند، هر دو در تحت یک تربیت هستند منتهی به واسطه اختلاف در سلیقه، اختلاف در افرادی که با آنها ارتباط دارند، دو طرز فکر برای آنها پیدا می‌شود. ما در طرز فکری که برای

اینها پیدا می‌شود، از عملکرد خارجی آنها می‌فهمیم که این وضعش چطور است و آن وضعش چطور است، از نحوه جهت‌گیری آنها! فرض کنید که دو نفر هستند هر دو برای یک قضیه می‌خواهند رأی بیاورند و باید به آنها رأی داد، دو نفرند، سه نفرند، ده نفرند، هر چندتا هستند، شما نگاه می‌کنید می‌بینید که یکی می‌رود پشتیبانی از یک نفر را می‌کند و می‌گوید که باید که از این پشتیبانی کرد و به دنبال این رفت. آن یکی می‌گوید که نه باید از این پشتیبانی کرد. نفر سوم می‌گوید اصلاً از هیچکدام، نه این نه آن، به طور کلی هیچکدام. از کیفیت جهت‌گیری شما می‌فهمید این الان در چه افقی است و آن الان در چه افقی است، آن شخص سوم که می‌گوید نه آقا نه این نه آن هیچکدام، برای چه؟ هم این غلط است هم آن غلط، این در چه قضیه‌ای دور می‌زند.

لذا درباره خود افراد و کسانی که به دنبال کار خلاف می‌روند و عمل خلاف را انجام می‌دهند هم داریم که **إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمُ الْأَنْعَامَ**، ۱۲۱ شیاطین می‌آیند به طرفداران خودشان، به باند

خودشان از آدمیزادها، از انسان، شیاطین انس، می آیند و وحی می فرستند. پس وحی حتماً این نیست که برای خدا باشد، هم وحی الهی داریم، که وحی است برای انبیاء؛ وحی است برای اولیاء؛ وحی است برای صالحین؛ وحی است برای زنبور عسل. در آیه قرآن داریم **وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ النحل، ۶۸** خدا به زنبور عسل وحی می فرستد که برو این کار را بکن. این که زنبور عسل گُل بد را نمی خورد؛ این که زنبور عسل جای بد نمی رود؛ این که زنبور عسل می رود بهترین را انتخاب می کند، این که زنبور عسل می آید و دارای این شکل و این کیفیت با این خصوصیات زندگی می کند و این نتیجه و آثارش را ارائه می دهد، این ها را از منزل خاله اش که نیاورده، بله؟! چه کسی به او گفته برو این کار را بکن؟ چه کسیبه او گفته

برو خانه این طوری بساز؟ چه کسیبه او گفته  
برو پیش این گُلها؟ چه کسیبه او گفته فرض بکنید  
که در یک همچین فضایی، در یک همچین شعاعی  
بیا و یک همچین کاری انجام بده، چه کسیبه او گفته  
وقتی که می خواهی این شهد را بخوری همراه با او  
یک ماده آنتی بیوتیک هم تزریق کن که این ماده هیچ  
وقت خراب نشود، این ها را چه کسیبه او گفته است؟  
این ها را خدا گفته است، خدا در فطرت او این مسئله  
را به ودیعه نهاده است.

این قضیه درباره گربه نیست، گربه یک چیز  
دیگر است، این مسئله راجع به شغال نیست، این  
مسئله راجع به پلنگ نیست، آنها حساب و کتاب  
خودشان را دارند، دفتر و دستک خودشان را دارند،  
این دفتر خودش را دارد، برنامه خودش را دارد. من  
یک وقتی یک فیلمی را تماشا می کردم که برایم  
فرستاده بودند از یک شکار، یک یوزپلنگ حیوانی را  
شکار کرده بود واقعاً عجیب بود من گفتم این وحی  
که خدا راجع به زنبور عسل هست این وحی راجع  
به همه حیوانات است، نه فقط راجع به زنبور عسل،



اصلاً همه حیوانات در همه عالم وجود در معرض وحی پروردگار هستند، حتی جمادات در آن نحوه آثار خودشان این یوزپلنگ یک میمونی را شکار کرد و این میمون، میمون ماده بود، وقتی که این حیوان را گرفته بود، گلایش را گرفته بود و آورده بود، بر اثر حالا شدت و ناراحتی میمون بچه اش را سقط می کند. وقتی که نگاه می کند به این وضع، یک مقداری کنار می ایستد و آن مادر را رها می کند، حالا مادر بچه را دیگر نشان نمی داد که مرده یا نمرده و چه شد، یوزپلنگ این بچه را برمی دارد و می آورد. ببینید یک حیوان وحشی که خودش می خواهد شکار کند، اصلاً کارش شکار کردن و خوردن است دیگر همین! این بچه را با خودش آورد، بچه هم زنده بود، آورد و با خودش و گذاشت روی شاخه درخت و با دست خودش همین طوری این را نگه می داشت که نیافتد.

گفتم ببینید یک حیوان درنده چطور با طبیعت و فطرت خودش نگاه می کند و این مسئله را ملاحظه می کند، ولی ما آدمیان و انسانها از این حیوان هم

درنده‌تریم، شقاوت‌مان از این حیوان هم بیشتر است  
که انگار نه انگار نسبت به مسائل و قضایای اجتماعی  
مردم حساب و کتابی است، یعنی در پیش نیست،  
خیلی عجیب بود! عجیب! تکاندهنده بود، از این  
صحنه‌ها خیلی زیاد است. این هم خودش وحی  
است. این کاری که الان دارد این حیوان درنده  
می‌کند با این حیوان، این خودش وحی است، خدا  
به او وحی می‌کند نکش! این الان مظلوم است، این  
الان بچه است، این الان گناهی ندارد، این الان  
معصوم است، خوب حالا مادرش بالاخره زندگی  
کرده عمرش را گذرانده، می‌خواهی بگیری برو  
بگیرش و بکشش، چرا این را می‌خواهی بکشی،  
نگاه می‌کند و انجام نمی‌دهد می‌رود و او را نگه  
می‌دارد.

این‌ها همه چیست؟ این‌ها همه وحی است.  
در تمام مسائل و قضایایی که برای انسان پیش می‌آید  
دو وحی به انسان می‌رسد؛ وحی اول، وحی الهی  
است این سمت برو، این کار را انجام بده، این جبهه  
را انتخاب کن، این رأی را بده، این حرف را بزن،  
این مسئله را مطرح کن، در این‌جا سکوت کن،  
حرف نزن، در این‌جا صحبت کن، در این‌جا فرض  
بکنید که فلان کار را انجام بده، این از این طرف.

از آن طرف گروه شیطان هم بیکار نمی‌نشیند،  
اصلاً شیطان هم برای همین آمده دیگر! شیطان آمده  
که نگذارد انسان حرکت کند و به سمت کمال برود.  
البته به خاطر این‌که هرکسی به آن کمال دسترسی  
پیدا نکند، شیطان هم برای این آمده، این هم جنود  
خودش را و لشکر خودش را بسیج می‌کند، اولین  
لشکر تلفن زنگ می‌خورد، فلان کس گوشی را  
برمی‌دارد، می‌گوید: چطوری فلانی، حالت چطور  
است این یکی از جنود شیطان، حواس جمع باشدها  
این جزو شیطان است که دارد به تو تلفن می‌کند،  
حالت خوب است فلانی، عصری بیا آنجا، همه آنجا

دور همدیگر هستیم تو هم بیا، جواب می دهد: که نه  
من نمی توانم بیایم شوهرم منزل است، می گوید: ول  
کن بابا، این حرف ها را، شوهرم! شوهرم! کشتی ما  
را با این حرف ها.

این چیست؟ شیطان است. در حالی که تو  
قول دادی، تو باید در منزل باشی، باید ببینی شرع به  
تو چه گفته است، اسلام به تو چه گفته است،  
می گوید ول کن بابا، کشتی خودت را در خانه، در  
این چهاردیواری و نمی دانم در و دیوار را نگاه  
می کنی، پوسیدی پاشو بیا و پاشو بیا! بعد می گویی  
که خب حالا بینم چه می شود، حالا یک صحبتی  
بکنم. بله! بله! دارد لق می شود، دارد لق می شود و از  
آن طرف وحی می آید که چرا داری این کار را انجام  
می دهی؟ باید ببینی خدا در این جا برای تو چه  
تکلیفی تعیین کرده، طبق وظیفه باید بروی، این کار  
را همه مردم انجام می دهند، تو دیگر چرا مثل بقیه  
هستی؟ همین هایی که دارند در خیابان، البته خیلی ها  
هم انجام نمی دهند! نه این طور هم نیست، خیلی ها  
هم انجام نمی دهند، حساب و کتاب دارد، مسئله

دارد، این طور نیست که انسان خیال بکند که همه این طور هستند.

بنده خودم با خیلی افراد صحبت کردم، مسیحی، یهودی، خارج از اسلام، زن، شوهر، می دیدم این ها مسائل اساسی، مسائل زندگیشان را بر پایه همان آموزه های اسلامی ما دارند انجام می دهند، کارهایی می کنند که ما شیعیان نمی کنیم، در زندگی خودشان، در رفت و آمد خودشان، در ارتباط خودشان کارهایی می کنند! و من می گفتم آفرین این دستوری که شما داری الان انجام می دهید این عین دستور اسلام است، می گوید: ا! عجب! پس ما شنیدیم در اسلام این کارها را می کنند، گفتم نه آقا آنها

مسلمان نیستند آن‌ها کافرند، چه کسی که

گفته این‌ها مسلمان هستند؟

این دوجهدت با هم همین‌طور حرکت

می‌کنند، خدا به واسطه ملائکه خودش یک وحی به

انسان می‌کند، برو این کار را بکن، برو این را انجام

بده و شیطان هم با آن جنود خودش و با آن لشکر

خودش حمله می‌کنند. از این طرف ملائکه از

آن طرف شیطان، این انسان بی‌چاره این وسط تا

متوجه می‌شود، گوشی را می‌گذارد زمین، گوشی

دوم به صدا درمی‌آید ...

یک وقتی مرحوم پدرمان خدا رحمتشان کند

ایشان داشتند آن منزلی که در طهران بود، در احمدیه

را می‌ساختند. من یادم است بچه بودم و این قضیه

از همان زمان بچگی یادم است، من آن موقع پنج

سالم بود، قشنگ در گوشم هست، که وقتی برق‌کار

داشت می‌آمد برق را وصل می‌کرد. می‌گفت: آقا

سیم تلفن را این‌جا می‌گذاریم، ایشان فرمودند: این

منزل اصلاً سیم تلفن نمی‌خواهد! آقا یعنی چه مگر

می‌شود؟ ایشان فرمودند: من اصلاً تلفن نمی‌خواهم

در این منزل بیاورم که سیم تلفن داشته باشد. آن منزل در آن موقع که ساخته شد سیم تلفن نداشت، من الان می‌فهمم که در آن موقع ایشان درست می‌گفته، آن موقع حرفش درست بوده، توجه می‌کنید؟ همان موقع هم زندگی می‌گذشت، بی‌تلفنهم زندگی می‌گذشت، مردم راحت‌تر بودند، گرفتاری کمتر بود.

یکی از لشکریان مهم، لشکر که چه عرض کنم، سپاه، ارتش، یک ارتش مهم شیطان در آن موقع تعطیل بود، نشسته بودند در خانه‌ها، نه توپخانه داشتند نه تانک داشتند نه زره‌پوش و موشک داشتند، تعطیل بود، چرا؟ وسیله نبود، سرباز وقتی تفنگ ندارد از خانه‌اش بیرون نمی‌آید، می‌گوید من بیایم بیرون بدون تفنگ با آن گاریچی سر کوچه چه فرقی می‌کنم؟ من در صورتی سرباز هستم که دستم تفنگ بدهند، تانک بدهند، توپ بدهند، وقتی که وسیله نباشد بین سرباز و بین غیر سرباز تفاوتی نیست، در آن موقع مسئله این‌طور بود، قضیه این‌طور بود. الان تغییر کرده، مطالب تغییر کرده، البته این یک قسم

است، بحث من بحث دیگری دارم و از باب نمونه خواستم این مطلب را عرض کنم که چطور شیطان و جنود شیطان می‌آید.

خودم خدمت رفقا عرض کردم، من خودم موبایل دارم، دو تا هم دارم، سه تا هم دارم خودم نمی‌دانم چند تا دارم، این قدر دیگر کارت داریم که ... شما اطلاع دارید من هنوز شماره موبایل خودم را نمی‌دانم، می‌شود یک همچنین چیزی در دنیا، یعنی اگر شما از من بپرسید آقای طهرانی شماره موبایلتان چند است می‌گویم نمی‌دانم، فقط ۹۱۲ را می‌دانم که اولش ۹۱۲ است، اصلاً فکرم را نیاوردم که بینم این چند است، هر کسی از من شماره می‌خواهد می‌گویم فلانی خودت شماره‌ات را با موبایلم بگیر



وقتی که شماره‌ام در موبایلت افتاد می‌فهمی!  
بعضی‌ها خیال می‌کنند که دست‌شان می‌اندازیم و  
مسخره‌شان می‌کنیم، ولی خب والله نمی‌دانم. تلفن  
روی میز است، زنگ می‌زند حوصله این که نگاه کنم  
ندارم، می‌بینم کیست بر نمی‌دارم، آدم نگاه به حالش  
می‌کند، یک وقت حال دارد بر می‌دارد صحبت  
می‌کند، سلام و علیکم، یک وقت حال ندارد. ما  
فدای ارتباطات با دیگران نباید بشویم، هر کسی  
پرونده خودش را دارد، حال خودش را دارد، بله  
صحبت می‌کنند پیغام می‌گذارند بعداً آدم گوش  
می‌دهد و بعد سر وقت بلند می‌شود جواب می‌دهد  
یا نمی‌دهد.

انسان خودش را باید داشته باشد، زندگی  
خودش را باید داشته باشد و سعادت خودش را  
داشته باشد. مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند:  
وقتی شما وارد اتاق می‌شوید و می‌بینید که من  
حوصله حرف زدن ندارم به من سلام هم نکنید. ما  
گاهی از اوقات می‌شد که می‌رفتیم و با مرحوم آقا  
کار داشتیم، افراد بودند رفقا بودند، کار داشتند،

کارشان را می خواستند به ما بگویند خب! واسطه ما بودیم، ما و برادران دیگر، وقتی که من تا یک نگاه می کردم می دیدم که نه! وقتش نیست، برمی گشتم و سلام هم نمی کردم. همان طور تا نگاه می کردم برمی گشتم، ایشان اگر خودشان دلش می خواست می گفتند فلانی بیا تو، کاری داری چیزی داری بیا تو، اگر نمی گفتند می فهمیدیم که خب نه حدسمان درست بوده و جایش نبوده.

یک دفعه یکی از رفقا به من یک کاری داده بود که آقا ذکر ما تمام شده بروید به آقا بگویید که ذکرمان تمام شده، [ما هم گفتیم] بسیار خب، ما روز اول رفتیم دیدیم که ایشان حوصله ندارند صحبت هایمان را کردیم، گفتم در ضمن یکی از رفقا هم ذکر می خواهد، گفتند: حالا وقتش نیست، حالا نیم ساعت داشتند با من حرف می زنندها! می گویند حالا وقتش نیست، ما آمدیم بیرون و رفتیم، شب تماس گرفت گفت آقا مطلب ما را سوال کردید، گفتم که إن شاء الله حالا فردا نگفتم که ...، فردا رفتیم دوباره پیش ایشان و تا آمدم بگویم گفت: هیس!

بی‌چاره امروز این چه بدبختی آورده، شب دوباره تماس گرفت و گفتم که نتوانستم فرصت نشد، گفتم بسیار خب!! یک بسیار خبی گفتم از هزارتا فحش بله... روز سوم رفتیم خدمت ایشان، وقتی وارد شدم از آن اول دیدم ایشان حوصله برای صحبت کردن ندارند، اصلاً آمدم بیرون دیگر نایستادیم که ببینیم که مطلب از چه قرار است، شب سوم دوباره تماس گرفت گفتم که آقا این ذکر ما چه شد، گفتم که حالا عجله نکنید إن شاء الله می‌گوییم، بعد دیگر صبرش تمام شد گفتم: آخر آقا این رسمش است، ما سه روز است داریم به شما می‌گوییم، ما هم که خب بله، معمولاً یک چیزیمان می‌شود و آن موقع هم بیشتر، گفتیم خب باشه، حال و احوالی کنیم گفتم:

آقا



مسئله‌ای نیست حالا چند روز دیگر هم بگذرد، حالا شما یک هفته دیگر به فناء برس هیچ مشکلی پیش نمی‌آید، از نظر ملائکه و جبرئیل و این‌ها خیال نمی‌کنم مسئله‌ای پیش بیاید، از نظر خودتان نمی‌دانم که تا چه حد شما عجله دارید برای رسیدن به این فنا و اینها، ولی از نظر خدا خیال نمی‌کنم که هنوز آن عجله داشته باشد برای دیدن روی مبارک شما و وارد شدن در آن ... گفت: آخر این چه حرفی است که شما می‌زنید و شما دارید ما را دست می‌اندازید. گفتم نه آقا خیلی چیز نباشید و حالا جور می‌شود، درست می‌شود، و بعد هم اصلاً مرحوم آقا جوابش را ندادند، خلاصه او هم که بیچاره بنده خدا به آن کیفیت.

بله! توجه می‌کنید، خب حال نداشتند می‌گفتند: که آقا من نمی‌توانم، الان صحبت نمی‌کنم یا به ملاحظاتی چیز نمی‌کردند، چه دلیل دارد که انسان بخواهد دائماً وقتش را به این‌گونه مطالب و اینها بگذراند، درست؟

خب این جنود شیطان است که می‌آید و در

قبال این می آید راه دیگری را نشان می دهد، حال  
دیگری را نشان می دهد، وضع دیگری را نشان  
می دهد. یا انسان یک چیزی را می شنود می گوید  
فلان کار را انجام بده، فلان مسئله باید انجام بشود،  
کسانی دیگر می آیند مطالب دیگری می گویند  
پیشنهاد می کنند بعد در نهایت می گویند خب کسی  
نفهمد برو انجام بده، ولی کسی نفهمد، برو انجام بده  
و کسی نفهمد یعنی چه؟ یعنی تمام، مسئله تمام،  
کسی نفهمد یعنی چه؟ مگر انسان با خدا هم  
رودربایستی دارد؟ مگر انسان با خدا هم موش و  
گربه بازی دارد؟ کسی نفهمد معنا ندارد، برو این کار  
را انجام بده، با این کار انجام دادن شما می بینید که  
باختید! تمام شد، شیطان شروع می کند به کف زدن،  
به به به! دیدید آدم و بالاخره بر قوای ملائکه غلبه  
کردم و نگذاشتم این یک قدم برود جلو، دو قدم برود  
جلو، این قدم بردارد، تجرد پیدا بکند، درست؟

اما اگر انسان آمد و برخلاف آنچه را که

شیطان می گوید [عمل بکند] و حرکت بکند شیطان  
آن موقع است که آه و ناله اش به آسمان می رود، ای

وای شکست خوردم، در این ماموریتی که خودم بر عهده خودم گذاشتم که سلب توفیق از بندگان خداست در این ماموریت شکست خوردم، فریادش می رود بالا، ناله هایش می رود بالا، این مسئله وحی است. بنابراین این مرتبه را شما در نظر بگیرید، این مسئله را تا این که دیگر بروید به مراتب بالاتر و نفوذ وحی دقیق تر و مراتب آن رقیق تر و معانی لطیف تر و از آن طرف شیطان زحمتش بیشتر، نقشه اش بیشتر، دقتش بیشتر.

آدم می خواهد کاری انجام بدهد، مجلس می خواهد بگذارد، می خواهد یک کاری برای خدا انجام

دهد و در فکرش هم این است که برای خدا باشد، ولی شیطان در این جا خودش را هم از دریچه راه خدا وارد می کند نه از دزدی و بالا رفتن از دیوار و شراب خوردن و قمار و امثال ذلک و این ها، از آنجا دیگر گذشته، حرف از این مطالب گذشته، اصلاً به فکر این شخص هم نمی آید از دیوار برود بالا، یا دزدی کند، پول ها را بالا بکشد و بگذارد برود و امثال ذلک و اینها، اصلاً به فکرش هم خطور نمی کند. شیطان هم اصلاً نمی آید یک هم چنین مسائلی در ذهن این بیاورد چون بیاورد هم بی فایده است.

شیطان وقتش را این قدر مثل من و شما بی خود نمی گذراند، وقت شیطان دقیق و حساب دارد، آن قدر شیطان دقیق است که هیچ کامپیوتری نمی تواند کاری که شیطان انجام می دهد و آن فرصتی که برای انجام دادن کارش به کار می گیرد بتواند محاسبه کند، تابحال در دنیا کامپیوتری نیامده که سرعت عمل شیطان را در استفاده بهینه از اوقاتش بخواهد در نظر بگیرد، از یک هزارم ثانیه هم برای شکار فرصتها دقیق تر و سریع تر عمل می کند. از یک



هزارم ثانیه حتی سریع تر! لذا شیطان بیکار نیست، در کل شبانه روز شیطان به اندازه یک صدم ثانیه هم بیکار نیست.

حالا ما چقدر بیکاریم؟ ده ساعت، دوازده ساعت، تمام اوقاتی که داریم به این مسائل بی خود می گذرانیم همه به خاطر بیکاری ماست، همه به خاطر این است که متوجه نیستیم که این اوقاتی که دارد از دست می رود اولاً دیگر باز نمی گردد، دوم آن فرصتی که برای این وقت خدا قرارداد آن فرصت دیگر از دست رفت. بله! در وقت دیگر کار دیگر وقت خودش را دارد، آن حساب خودش را دارد، این فرصتی که مربوط به الان است، مربوط به ساعت فرض کنید که بیست دقیقه به یازده است، این فرصت برای الان است، یعنی برای یک همچنین وقتی است که برای یک همچنین مسئله ای آمده.

بعضی از دوستان اینها برای بنده تعریف می کردند که در بعضی از حالاتی که پیدا می کردند متوجه می شدند که از یک عوالمی عبور می کنند، یک مسائلی برای آنها روشن می شود و حل می شود ولی

در یک نقطه در بعضی از مطالب، مطلب برایشان مبهم بوده و رد شدند و وقتی خواستند برگردند دیدند که نه، نمی‌شود به آن برگردند. چون مسائل دیگری برایشان مشخص شده، این مربوط می‌شود به آن زمانهایی که در آن زمانها به غفلت گذراندند، یعنی از این مطلب رد شده، ولی در این جا قضیه ناتمام مانده. چون در آن موقع به غفلت گذراندی آن صورت مسئله برایت مبهم است، حالا بعد چطور بشود، حل شود نشود و خلاصه بالاخره آن سعه وجودی رفت و می‌توانست که آن آمادگی برای یک سعه بالاتری پیدا کند و استعداد برای یک فعلیت دیگری برایش پیدا بشود ولی نشد، و آن از دست رفت. توجه می‌کنید؟

لذا جناب مولانا می فرماید:

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق \*\*\* نیست فردا

گفتن از شرط طریق

حالا فعلاً هستیم! ان شاء الله خدا این مجالس

را پایدار بدارد! ان شاء الله مستمر است! ان شاء الله

حالا ماه رمضان هم می آید! حالا ان شاء الله نمی دانم

مناسبت های دیگر هم هست! حالا ان شاء الله، چرا به

الان ما توجه نمی کنیم؟ چرا به ان شاء الله های بعد

دائماً نگاه می کنیم؟ ان شاء الله ماه رمضان، خب بله

ماه رمضان که سر جایش، درست است!

مناسبت های دیگر می آید سر جایش، این ها همه به

جای خود محفوظ، اما این مناسبتی که الان هست،

این وضعیتی که الان هست، این یک وضعیتی است

که معلوم نیست که دیگر جایگزین داشته باشد و

قطعاً هم جایگزین ندارد، لذا معیاری که ما می توانیم

داشته باشیم این است که مراتبی که برای ... البته

مطلبی که می خواستم بگویم زیاد است احتمالاً در

صحبت هایم فردا اگر پیش آمد این قضیه را در آنجا

ادامه می دهم.

مراتبی که برای افراد خداوند تعیین کرده است آن مراتب به نحوی است که حتی در میان انبیاء گذشته هم آن مراتب نبوده است و این روایتی که داریم که علماء امتی افضل من انبیاء بنیاسرائیل، روایت، روایت صحیح است و این مطلب را ما باید در نظر بگیریم، آن وحی که به انبیاء می شود آن وحی چیست که یک شخص غیر نبی نمی تواند به آن مرتبه و به آن مرحله از معرفت برسد.

وحی عبارت است از باز شدن راه صواب و انکشاف باطل برای شخص، راه صواب، راه حقیقت، راه معرفت، راه انکشاف حقایق عالم وجود، برای یک شخص باز بشود به نحوی که مطالبی را درک نکند که دیگران نمی توانند درک بکنند و عاجزند از درک آنها و همین طور راه باطل شناخته بشود و روشن بشود، راه شیطان روشن بشود، افکار شیطانی برای انسان روشن بشود و مطالب روشن بشود، که آن راه خلاف را نرود و راه صحیح را برود، آن معرفت واقع را برای او به دست بیاورد و آن معرفت در هر مرتبه‌ای که می خواهد باشد، این می شود

وحی. خب اگر این‌طور باشد پس بنابراین چه اشکالی دارد که وحی هم دارای مراتب مختلفی باشد.

یک وقت برای انسان وحی می‌شود و روشن می‌شود که پشت این منزل چه کسی ایستاده خب این خودش وحی است، وحی روشن می‌شود برای انسان که در این قضیه مقصر چه کسی بوده است؟ خب این خودش یک وحی است، قاضی به جای اینکه دو تا بینه بیاورد و چه بیاورد، اینها بیایند شهادت بدهند قرائن را نگاه بکند، یک مرتبه به دل خودش رجوع می‌کند می‌فهمد که این مقصر است و این مظلوم و بی‌گناه است، این خودش وحی است و ما نظایر این قضایا خیلی داشتیم. بزرگانی بودند،

اولیائی بودند، افرادی بودند از اهل معرفت که این‌ها در یک قضیه وقتی در مصدر کار قرار می‌گرفتند در یک زمان، می‌دیدند که ظاهر امر جور دیگری اقتضاء می‌کند. افراد ظاهر الصلاح می‌آیند راجع به یک قضیه حکم می‌کنند و این بر طبق آن می‌خواهد حکم کند و نظر بدهد و حکومت کند، قضاوت کند، یک مرتبه می‌بیند قلمش نمی‌چرخد، دستش نمی‌رود به اینکه این را امضاء کند، دلش نمی‌رود به این کار. باید یک قضیه‌ای، کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد، یک مطلبی باشد، توجه می‌کند! حالا یا با دو رکعت نماز، یا با توجه به هر کیفیتی، یک دفعه برایش منکشف می‌شود که همه اینها دارند به او دروغ می‌گویند، همه اینها زمینه‌سازی کردند، همه اینها چه کردند، مطلب به آن کیفیت است، بعد توسط یک کیفیت و یک حيله‌ای که کسی متوجه نشود خودش را به آن واقعیتی که هست می‌رساند، این چیست؟ خب این وحی است. مگر غیر از وحی است؟! مگر برای حضرت داود غیر از این پیش می‌آمد؟ حضرت داود نیاز به بینه نداشت، نیاز به

شاهد نداشت، نیاز به حجت و دلیل نداشت، وقتی دو نفر می آمدند پیش او می گفت این برای تو است و این هم برای تو است بلند شو و برو، آی داد و بیداد برو پی کارت، بلند شو برو پی کارت.

یکی آمد پیش حضرت داود، گفت که گاو من صبح از طویله آمده بیرون ظاهرًا مولانا در مثنوی دارد رفته در منزل این، این هم دیده که نعمت آسمانی از خدا آمده در خانه باز و او هم گرفته گاو را کشته و حالا به او می گویم؛ می گوید دیدم گاو آمده و ما هم گرفتیم سرش را بریدیم و فعلًا در خانه است. حضرت داود رو کرد به شاکی و گفت: که ولش کن برو و کاری نداشته باش. گفت این حرف ها چیست که می زنی، داد و بیداد این هم شد حکومت، این هم شد پیغمبر، گاو من از طویله درآمد رفته این سرش را بریده می گویی ولش کن برو؟ گفت یک چیزی به تو می گویم ولش کن برو پول گاو را هم به او بده، این دیگر فریادش رفت بالا. این دیگر چه حکومتی است، این دیگر چه بساطی است، مالمان را بردند حالا می گویند پول هم به او

بده. گفت یک چیزی به تو می گویم، پول خون یک آدم هم به او بده، دیگر این دیگر طاقتش چیز شد. گفت حالا که خودت خیلی اصرار می کنی دیگر دست خودت است ما نمی خواستیم کار به این جا برسد، حالا بلند شوید بیاییم با هم برویم، با هم بلند می شوند می روند کنار یک درخت، حضرت داود زیر درخت را می شکافد یک خنجر می بیند در آنجا نهفته است، درمی آورد به آن خنجر می گوید شهادت بده که چه اتفاق افتاده. خنجر شهادت می دهد که این مرد توسط این خنجر سر پدر این فرزند را، این شخص را بریده و در فلان جا دفن کرده و بعد آمده همه اموالش را برداشته. حضرت داود گفت: حالا همه اموال را باید برگردانی خودت هم اعدام می کنیم.





بسیار خوب، این از کجا پیدا می‌شود؟ این وحی است، خوب از اول به تو گفتم از گاو بگذر کار به این جاها نکشد، خودت نخواستی، همین است قضیه. درست شد؟

می‌گویند در زمانی که امام زمان علیه‌السلام ظهور می‌کند حضرت دیگر نگاه نمی‌کند به قسم و آیه و بینه و پشتک زدن‌های ماها، ماها در محکمه و دادگاه و غیر اینها فقط بلدیم پشتک بزنییم. برای من طرف نامه می‌نویسد که آقا فلان این‌طور کرد. نگاه می‌کنم از اول تا آخرش دروغ است، من اصلاً نامه را پرت می‌کنم کنار، نشان می‌دهد از اول، از آن بسم الله که نوشته نشان می‌دهد که این بسم الله دروغ است چه برسد تا آخر، توجه می‌کنید؟

وقتی امام زمان علیه‌السلام ظهور می‌کند نیازی به پشتک زدن‌های ما ندارد، تا می‌گوید حضرت می‌گوید برای این است تو برو، تمام شد. لذا خیلی محکمه نیاز نیست، لذا وقتی که این‌طور باشد کسی هم بلند نمی‌شود برود. تمام این محکمه‌هایی که شما می‌بینید الان در این جاها هست

این پرونده‌هایی که همه هست، اینها همه به خاطر دروغ‌هایی که ما داریم می‌گوییم، دروغ روی دروغ، قاضی بیچاره پدرش بالا می‌شود این راست می‌گوید آن درست می‌گوید، او دروغ می‌گوید این راست می‌گوید، بله؟ وقتی که این طور باشد، وقتی که طرف فهمید که حرف نزده؛ حضرت می‌گوید که آقا بلند شو برای تو نیست. می‌گوید مگر مجبورم، مگر مجبورم دیگر بلند شوم بروم یک مالی را بگیرم یک ظلمی را بکنم، یک کاری بکنم، همان نرفته پته‌مان روی آب است، مگر مجبوریم.

گاهی اوقات ما می‌رفتیم پیش مرحوم آقا یک کاری کرده بودیم، یک غلطی کرده بودیم، آقا می‌گفتند خب این قضیه چیست؟ می‌گفتم ای داد بیداد حالا بیا درستش کن. تا می‌خواستیم شروع کنیم توجیه کردن، می‌گفتند: می‌دانم! آقا می‌دانم برو مطلب بعدی!! خبر داریم می‌دانیم چه خبر است. خب اگر این طور باشد آدم می‌داند پته‌اش روی آب است مگر مجبور است برود ملق بزند؟ مگر می‌تواند دیگر برود خلاف بگوید؟ حالا در بعضی جاها هم

به روی خودشان نمی آورند و یک خنده‌ای می کنند  
که خودتی و می گذرانند مطلب را خلاصه به یک  
قسمی قضیه را ماسمالی می کنند و به قول خودشان  
می گفتند ما خیلی چیزها را زیر سبیلی رد می کنیم.  
می فرمودند: ما خیلی چیزها را زیر سبیلی رد  
می کنیم، اما این نیست که کلاغ‌ها برای ما خبر  
نیاورند. کلاغ‌ها خبر می آورند ما زیر سبیلی رد می کنیم  
آن یک مطلب دیگر است.

خب این معنا وحی است، این خودش یک  
وحی است. ولی خب مطلب به این جا که ختم  
نمی شود، این وحی در امور ظاهر است، این قضیه  
چه اتفاق افتاده، پشت دیوار کیست؟ الان فلان حادثه

در آنجا به چه نحوه است؟ اینها همه نسبت به آن مراتب معرفتی که وحی می‌شود قطره به دریاست، این که مردم برای خودشان این قدر دارند چیز می‌کنند و یک نفر را پیدا می‌کنند حالا مثلا خبر بدهد که چه است کار تمام است دیگر؟ این یک قطره به دریاست نسبت به آن مراتب وحی که برای اولیاء خاص الهی پیدا می‌شود و هیچ است. در قرآن هم نشانه‌هایی دارد، آیاتی در این زمینه هست و این نیست که فقط در این نقطه خاص باشد.

بنابراین ما باید سعی و همت خود را به آن مرتبه معطوف کنیم، نه این که در این دنیا حالا این یک همچنین حالی دارد، این یک همچنین کشفی دارد، این یک همچنین مسئله‌ای به نظرش می‌رسد و تمام. اولاً معلوم نیست که راست باشد خیلی از اینها دروغ بوده، و دروغش هم ثابت شده و بر فرض هم اگر راست باشد ما هدف و مقصد خود را یک همچنین مراتبی قرار ندادیم که حالا بخواهیم به دنبال آن مسئله برویم. بلکه هدف رسیدن به مرتبه معرفت است و همان راه و طریقی که بزرگان تعیین

کردند، البته عرض کردم که مطلب، مطلب ناتمام است ان شاء الله اگر فرصت پیدا کردم در مجلس بعد این مسئله را ادامه می‌دهیم. راجع به این نامه‌هایی و سوالاتی که دوستان کردند یک مقداری صحبت کنیم که حمل بر عدم اهتمام و توجه هم نشده باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

سؤال: نوزاد تا چه سنی باید کنار والدین

بخوابد؟

جواب: مطلب را بارها عرض کردم. ببینید

این مسئله به حالات خود بچه و نوزاد برمی‌گردد.

بچه نیاز به مادر دارد و کسی نمی‌تواند بچه را از مادر

جدا کند تا زمانی که خود بچه این نیاز در او هست و

این را پدر و مادر خودشان درک می‌کنند. باید بچه

در کنار مادر باشد، و نباید او را جدا کرد، حالا چهار

سال، پنج سال، سه سال، دو سال و این مسئله نیاز،

یک مسئله مهمی است. خود انسان آرامش را در

حالات بچه می‌فهمد، ناآرامی را می‌فهمد در این که

بهتر می‌تواند احساس آرامش بکند و خواب بهتری

داشته باشد. این مسئله خودش قابل درک هست.

بله! روحیه بچه‌ها هم تفاوت می‌کند، یک بچه‌ای را با یک اسباب‌بازی هم می‌شود سرش را گرم کرد و بگیرد بخوابد و مشکلی پیش نمی‌آید ولی بچه دیگری به این نحو نیست. لذا بنده نمی‌توانم سنی برای این قضیه تعیین کنم و این قضیه این طور نیست و این مطلب هم در مسائل و مطالب شرعی این قضیه پیش می‌آید، یعنی فرض کنید که در یکی از مسائل مهمی که بنده می‌بینم خیلی از موارد به آن توجه نمی‌شود مسئله حج است.





مادری سؤال کرده که من الان بچه سه ساله دارم و این پیش مادر بزرگش هم می‌تواند بماند و مشکلی ندارد، آیا من حج باید بروم یا این که بمانم پیش بچه‌ام.

پاسخ بنده این است که اگر ماندن پیش یک مادر بزرگ فقط صرف ماندن به عنوان نان و آب دادن نیست، بلکه به عنوان احساس آرامش کردن است؛ اگر بچه پیش مادر بزرگش، پیش یکی از اقوام یا افراد آشنایان، به یک نحو باشد که هیچ احساس تنهایی نکند و در این مدت حتی مادر مادر هم نگوید و به دنبال مادر نگردد، اگر به این کیفیت است بله! اشکالی ندارد و حج واجب است و مادر باید به حج برود. ولی اگر احساس تنهایی می‌کند و دائماً سر او را می‌خواهند به یک نحوی گرم کنند نه خیر! جایز نیست و حج رفتن باطل است و اگر هم به حج برود دوباره باید برود و این حج او قبول نیست. و باید بچه را بزرگ کند به یک نحو و به یک حدی که دیگر احساس ناراحتی نکند و راحت باشد. حالا گاهی از اوقات یاد مادرش می‌کند مطلبی نیست، انسان بزرگ

هم یاد می‌کند، اما اینکه فرض کنید که به دنبال  
بخواید بگردد و دائماً بخواهند سرش را گرم کنند؛  
نه این به این کیفیت صحیح نیست و من دیدم که  
بعضی‌ها فتوا دادند بر این که اگر بچه بتواند بماند و  
غذایش را بدهند، شیرش را بدهند این زن باید مکه  
برود ولیکن این حرام است و نبایست که انجام  
بشود.

مرحوم آقا رضوان الله علیه برای پسر پنج  
سالگی را در نظر می‌گرفتند، می‌گفتند که تا پنج سال  
مادر نمی‌تواند به حج برود و ظاهراً برای دختر تا  
هفت سال. ولی بنده با توجه به صحبتی که با ایشان  
کرده بودم آنچه را که ملاک بود این جهت بود، خود  
سن نبود، سن خودش فی حد نفسه ملاک نبود، خود  
خصوصیت بچه است، یک بچه‌ای هست که مثلاً  
سرش به کار خودش است معمولاً پسر بچه‌ها کمتر  
به مادر تعلق دارند تا دختر بچه و با قطارهای خودش  
بازی می‌کند و مشغول است و یادی هم نمی‌کند حالا  
گاهی، این اشکالی ندارد این مشکلی از نظر روحی  
و جسمی و عصبی برایش پیدا نمی‌شود اشکال

ندارد. ولی اگر نه! جداً بخواهد به دنبال مادر باشد این مادر جایز نیست که به مکه برود و باید صبر کند تا این که این بزرگ بشود، حتی اگر سن او به ده سال هم برسد. ولی برای یک همچنین تعلقی عرض کردم بچه‌ها مختلف هستند و این مسئله‌ها باید لحاظ بشود.

درباره پوشش والدین در برابر فرزندان؟

پوشش والدین در برابر فرزندان، همه توضیحات داده شده، باید پوشش به نحوی باشد که یاد و خاطره این مسائل در ذهن او نماند و در این مسئله باز بچه‌ها متفاوتند. اتفاقاً در این مقاله‌ای که اخیراً رفقا از بنده خواسته بودند راجع به مجالس، مجالس اعیاد، مجالس جشن، عروسی، مجلس تولد،

یا

مجالس ترحیم وامثال ذلک، بنده در آنجا راجع به کیفیت پوشش در مجالس عروسی و اینها تذکر دادم و در آنجا هم راجع به آوردن پسر به مجلس عروسی گفتم، که مرحوم آقا سه سال را در نظر داشتند و می گفتند سه سال دیرتر دیگر پسر بچه در مجلس عروسی نباید بیاید. خب معمولاً به این کیفیت هست، معمولاً بچه‌ها تا دو سه سال دیگر مثلاً اینها خیلی در حال و هوای حافظه نیستند بعد کم کم هشیاری خودشان را در این گونه مطالب به دست می آورند. ولی باز این مسئله به نظر بنده ملاک نیست، ملاک خود فرزند است، خود بچه است، در آنها تفاوت می کند و بنده اطلاع دارم و سراغ دارم افرادی که آنها می گفتند که ما حتی قبل از دو سالگی مجالسی که مادرمان ما را می برد کاملاً در ذهن و یادمان هست. خب اگر یک همچنین مادر وقتی متوجه این قضیه می شود این نباید هر جایی شرکت کند و بچه را برد و باید بداند که اینها خلاصه بعدها برایش خوب نیست.

محلی که نجس شده و نجاستش خشک شده

چه حکمی دارد؟

آن محل متنجس است و نجس نیست؛ ولیکن باید آن محل را آب کشید، آب کشیدنش لازم است و در آنجا خب نماز نمی‌شود خواند. یعنی اگر به اصطلاح چیز باشد باید خود آن محل آب کشیده باشد و حالا چه لباس باشد چه غیر لباس، ولی لباس دیگر نجس نیست، نجس آن چیزی است که آن ماده نجاست موجود باشد، ولی وقتی که موجود نیست آن محل می‌شود متنجس و باید آن را آب کشید ولی اگر دست تر یا پای تر به آن محل گذاشته بشود آن پا نجس نخواهد شد، چون متنجس، مُنَجَّس نیست. ایشان هم راجع به پوشش مخدرات در جلسات غدیر و مهمانی‌ها نوشته‌اند که گاهی زننده است به نحوی که باعث مشغولیت ذهنی بنده می‌شود، با این توضیحات آیا شرکت در جلسات غدیر را بر بنده تجویز می‌کنید؟

البته شرکت در جلسات غدیر اجباری نیست، در هیچ جلسه‌ای اجباری نیست، چه جلسه غدیر چه جلسه اعیاد دیگر! هر کسی باید حال خودش را نگاه

کند، افراد مختلف هستند و دارای سلیقه‌های مختلف هستند، یکی از قرمز خوشش می‌آید، یکی از سبز خوشش می‌آید، یکی هم از آبی خوشش می‌آید، حالا نمی‌گویند فرض کنید که این چرا آبی است، یکی از آبگوشت خوشش می‌آید و یکی از برنج نمی‌دانم چه.

راجع به حال شخص؛ اگر یک شخصی احساس بکند که وارد یک مجلسی می‌شود که مجلس برایش قبض می‌آورد خب شرکت نکند، هیچ دلیلی ندارد. ولی توصیه ما به افرادی که در مجلس شرکت

می‌کنند این است که موازین را رعایت کنند، موازین یعنی لباس، لباس منضبطی باشد، لباس وزینی باشد، لباس متینی باشد، بالاخره مجلسی است که مربوط به اهل بیت است و باید رعایت این مسائل بشود. در همین مقاله بنده راجع به این قضیه این مطلب را ذکر کردم، ولی تجویز و عدم تجویز بنده هیچ وقت، هیچ کسی را تشویق به شرکت در یک مجلس و عدم ترک یک جلسه‌ای نکردم.

هر شخصی نگاه بکند به حال خودش و به آن وضعیت خودش و ببیند اگر مجلس برای او مفید بود خب شرکت کند و انسان هیچ وقت از یک کار مفید روی گردان نمی‌شود و باید پیگیری کند و اگر نه! نگاه کرد که دید که فقط یک مجلس عادی است و تکراری است و حتی مُمِلّ است دلیلی بر شرکت نیست و دیگران هم نباید او را مورد عتاب و خطاب قرار بدهند که چرا نیامدی، دلش نخواسته بیاید سرش درد می‌کند، نمی‌خواهد بیاید یا اصلاً میل ندارد توجه کردید؟ کارت زدن و ساعت زدن و چیز کردن نداریم، این جا این حرف‌ها نیست، این جا که

هیأت‌بازی نیست، این‌جا مجلس، مجلسی است  
برای ترقی، برای رشد، برای فهم، برای ارتقاء روح  
است.

مرحوم آقا در جلسات عصر جمعه

می‌فرمودند: کسی که می‌آید در جلسه باید مستعد

باشد بیاید، بعد از ظهر خوابش را کرده باشد، در روز

جمعه مهمانی نرود، مهمان دعوت نکند، ببینید

می‌گفتند در روز جمعه مهمان دعوت نکنید، چون

مهمان می‌آید شروع می‌کند چرت و پرت گفتن،

نمی‌دانم بنزین گران شد، نان ارزان شد، نمی‌دانم آب

و هوا این‌طور شد و زلزله شد و آنجا صاعقه شد،

همین حرف‌ها. آدم درست و حسابی که نمی‌آید،

آن وقت آدم مجبور است که با او بنشیند و حرف بزند

و اگر بنشیند به او برمی‌خورد، توجه می‌کنید! این

باعث آشفتگی فکر می‌شود و بعد هم می‌گیرد

می‌خواهد در همین حرف‌های ظهر و این ارتباط.

مجلس عصر جمعه مجلس ساعت زدن

نیست، مجلس نشان دادن نیست که آدم به آقا بگوید

که آقا بنده آمدم، ببینید نگاه کنید که بنده آمدم از آنجا



آمد، خب خیلی خوش آمدید. مجلس مجلس استفاده است، انسان باید آمادگی داشته باشد نفسش، روحش، بیاید و بگیرد و در طول این یک هفته ذخیره کند، اینها را باید از این گونه مجالس بگیرد. آقا می فرمودند: اگر حالتان مساعد نیست و خسته هستید نیاید! ایشان خودشان به دوستانشان می گفتند نیاید! امروز خسته هستند نیایند.

خود بنده در خیلی از مجالس عصر جمعه شرکت نمی کنم، نگاه به حال می کنم، نگاه به حال می کنم، خیلی کم اتفاق می افتد به خصوص حالا با توجه به وضعیت خودم یک قدری شرکت کمتر هم شده اگر حال مساعد باشد می بینم کجاست می روم؛ اگر نه نمی روم. مجلس هم که دیگر قائل به

شخص نیست، مربوط به بنده نیست، افراد باید بنشینند. این مجالس هم همین طور، مجالس، مجالسی است که انسان باید بیاید و استفاده کند، از حال و هوای مجلس استفاده کند و آن احساس برایش باشد، اگر یک همچنین احساسی ندارد دلیلی هم برای شرکت نیست.

سؤال: چگونه قوه خیال را کنترل کنیم و از آن فارغ شویم؟ چشمم را که می بندم صور حیوانات، انسان های حیوان نما با صورت حیوان می بینم حتی در خیال، در مسجدالحرام و این تصاویر را، چگونه کم کنم، خیلی اذیت می کنند و چه کنم که صبر من در برابر رفتار دیگران بیشتر شود.

جواب: این مطالب یک شبه برای انسان حاصل نمی شود. این مسائل، این قوه تخیلات و این ذهنیات به خاطر مطالبی است که ما با آن در طول شبانه روز دست به گریبان هستیم و سر و کار داریم. مسئله ظاهری عبارت است از قدرت خیال به واسطه ارتباطی که انسان با افراد دارد و این ارتباط باعث می شود که قوه خیال آنها به انسان منتقل بشود، لذا با

هر کسی انسان نمی‌تواند نشست و برخاست داشته باشد، با هر کسی نمی‌تواند صحبت کند، هر جایی نمی‌تواند برود و هر رفیقی را نمی‌تواند برای خودش دوست قرار بدهد، باید افرادی باشند که انسان را از جزئیات بیرون بیاورند نه اینکه به سمت جزئیات و به سمت کثرات بکشاند.

خواندن اخبار، دیدن فیلم و شنیدن مسائل و اخبار و این اموری که اطلاع و عدم اطلاعش برای انسان تفاوتی ندارد بلکه اطلاعش شاید حتی مضر باشد، اینها باعث می‌شود که قوه مخیله انسان تقویت بشود و زیاد بشود و همین‌طور به بعضی از خصوصیات نفسانی انسان باز می‌گردد که علاجش همان مراقبه است و کم‌کم خارج شدن از این فضای تخیلات، به هر مقدار که انسان از فضای تخیلات خارج بشود به همان مقدار این افکار کم‌کم برای او از بین می‌رود.

به دست آوردن دل پدر و مادر برای مرد تا چه حدی است، البته اگر این مطلب موجب تحمل رنج برای همسر و بچه‌ها گردد؟ مثلاً مادر شوهر می‌تواند

انتظار داشته باشد که عروس به همه اقوام شوهر سر  
بزند یا با آنها به مسافرت برود و یا همه توقعاتی که  
قوم شوهر، خواهر شوهر دارند برای مرد تکلیف  
ایجاد کند؟

ظاهراً مثل اینکه انسان با یک همچنین توقعاتی  
تمام بیست و چهار ساعت خودش را بگذارد، امروز  
این در را بزند و فردا هم آن در را بزند. ببینید هر  
چیزی حدی دارد، هم توقع باید سر جایش باشد و  
هم عمل انسان؛ اینکه انسان یک توقع دارد از آن  
طرف باید توقع این را هم داشته باشد که بالاخره هر  
شخصی یک حساب و کتابی دارد. [البته] اگر مسائل  
براساس مسائل الهی باشد نه براساس نفسانیات، ما

خیلی از مطالب وقتی که مطرح می‌شود می‌بینیم پای نفس در کار است، خودش دلش نمی‌خواهد با فلان شخص برخورد کند به حساب خدا و سلوک می‌گذارد. می‌گوید من وقتی که [آن شخص را] می‌بینم دلم می‌گیرد. خب شما از او بدت می‌آید، حالا خیلی هم آدم خوبی هست. اگر ما پای سلوک را بیرون نکشیم و نخواهیم در این جایک نوع زرنگی در بیاوریم و خلاصه احساس کنیم واقعاً این ارتباط برای انسان مضر است، خب انسان می‌تواند به حداقل اکتفا کند، لازم نیست که [انسان قطع رابطه بکند].

توقعات افراد هم باید توقعات به جایی باشد و تا آن مقداری که از عهده انسان برآید و موجب به هم ریختن حالش نشود و موجب پرتی حواسش نشود، اشکال ندارد انجام بدهد. و البته باید این مطلب را هم انسان در نظر بگیرد و بداند که حال افراد در این قضیه مختلف است، یعنی این مسئله دو طرفه هست؛ ما باید بدانیم که هر شخصی یک ظرفیت دارد، نباید توقع داشته باشیم که آن بیاید

انجام بدهد و نه دیگران توقع داشته باشند که این شخص بیاید انجام بدهد و این در همه جا باید رعایت بشود، حتی در ارتباطات خانوادگی، حتی در ارتباطات خانوادگی. من دیدم بعضی از پدر و مادرها می‌گویند حتماً دخترها یا پسرها باید که [روزی] یک مرتبه بیایند منزل سر بزنند، یا اینکه هفته‌ای چند مرتبه بیایند، حالا او نمی‌تواند بیاید این چه اصراری هست که حتماً بلند شود بیاید در منزل برای شام یا نهار، یا اینکه من تنها هستم، خب تنها هستی که تنها هستی! بالاخره دختر زندگی دارد برای خودش، دختر هم برای خودش شوهر دارد، بچه دارد، برنامه دارد، این که به زور بخواهی آنها را بیاوری این جا چون دلم تنگ می‌شود ما یک همچین چیزهایی نداریم، این خلاف است، خلاف دستور است.

پدر و مادر باید متوجه این قضیه باشند، متوجه دخترشان باشند، متوجه عروس‌شان باید باشند، بالاخره عروس هم برای خود زندگی دارد، او که نمی‌تواند خود را فدای زندگی پدر شوهر و

مادرشوهر کند، دختر که نمی‌تواند زندگی خودش را فدای زندگی پدر و مادر کند چون تنها هستند. خب تنها هستند که هستند، فلان رفیقش بیاورد در خانه سرش را گرم کند، دلیل نمی‌شود، صله رحم یک حدی دارد اگر از این حد تجاوز بکند برمی‌گردد و بعد اثر عکس دارد و مسائل دیگر به وجود می‌آید، ناراحتی‌های دیگر به وجود می‌آید، گرفتاری‌های دیگر به وجود می‌آید این از آن طرف.

از طرف دیگر هم دیده شده که پدر و مادر نیاز به استراحت دارند، دختر مثل صاعقه می‌ریزد سرشان، خودش و بچه‌هاش، برویم خانه پدر و مادر و عیب ندارد، بگذار بجای ساعت ده ساعت یک بخوابند. آقا غلط است! اصلاً حرام است، حرام است!! پدر به استراحت نیاز دارد، از بیرون برگشته به خانه می‌خواهد بگیرد ساعت نه بخوابد. بریم خانه بابابزرگ نمی‌دانم ننه‌بزرگ و این حرف‌ها، این الان

باید بخوابد، این الان باید استراحت کند،  
خب آقا جان بیا موقع غروب و برو.

مرحوم آقا به ما می فرمودند: موقع غروب  
بروید منزلتان، مگر ما جرأت می کردیم بمانیم؟ نیم  
ساعت آقا سید محسن دیر شده است، نیم ساعت  
می ماندیم دیر شده است! بیرون می کردند ما را بلند  
شوید بروید خانه تان، بلند شوید بروید سر  
زندگیتان. خود پدرمان هم زندگی دارد، برنامه دارد  
فلان دارد، ایشان آدمی نبوده که هر کسی بیاید و هر  
کسی برود و تا سه بعد از نصف شب [بماند]  
نمی گذارد، بیکار نبود مثل بقیه. حساب دارد،  
می خواهد نماز بخواند، می خواهد سه ساعت قبل از  
نماز صبح بلند شود، مثل ما که بیکار نبوده،  
همین طوری به هر کیفیتی گذرانیم و گذرانندیم.  
توجه می کنید!

لذا حتماً باید پسرها و دخترها نسبت به این  
قضیه خیلی دقت داشته باشند، مراعات پدر و  
مادرشان را باید بکنند، قبل از غروب بیایند بیرون،  
دیگر خانه پدر و مادرشان نمانند، اگر بمانند و پدر یا



مادر احساس کنند اینها الان در این جا [مزاحم هستند] الان می‌خواهیم بخوابیم و دوباره آمدند، همان موقع بدانند تیر دررفته، تیر از کمان درآمده. نباید کار به این جا برسد، قبل از غروب، آقا خداحافظ شما می‌رویم! یا تماس بگیرد ببیند می‌توانید امروز بیایید یا نه، انسان اگر دید مساعد است بیاید، با پدر و مادر هم نباید شوخی داشته باشند، باید جدی باشند، نباید ملاحظه کنند بالاخره اینها یک مسائلی است که، ملاحظه در جای خود، سهل گرفتن در جای خود، سفت گرفتن هم در جای خود، هر چیزی جای خودش را دارد.

در این دنیا برای ما این اوقات را گُتره قرار ندادند که حالا امشب ساعت ده نخوابی و لَش کن بگذار ساعت دو بعد از نصف شب بخوابیم، نه! غیر از مسائل جسمانی که به صحت و عافیت و سلامتی انسان برمی‌گردد مسائل روحانی که از انسان فوت می‌شود را چطوری جبران می‌کنیم، هر چیزی جای خود دارد، لذا بهترین قضیه این است که توقعات طرفین، توقعات صحیح باشد، درست باشد! نه آن از

این توقع داشته باشد نه این از آن توقع داشته باشد، هر چیزی به جای خود تا اینکه این ارتباطات پایدار باشد و بدون مسئله باشد.

سؤال: مخدره‌ای در این جا فرمودند که من چند تا دوست دارم و اینها از غیر رفقا هستند و شوهر من می‌گوید که حتماً دوست باید از رفقا باشد و ایشان اصرار دارد بر [این مسئله، در صورتی که] ارتباط با آنها برای من ضرر ندارد، آنها غیبت نمی‌کنند، تهمت نمی‌زنند و مطالبشان مطالب چیزی است که چه اشکالی دارد که با اینها ارتباط داشته باشم؟

ببینید یک وقت مسئله، مسئله حقوق شوهر است خب ما در آن حیطة دخالت نمی‌کنیم، چون

شوهر خودش او حق دارد راجع به زن بگوید  
که با چه کسی ارتباط داشته باش و با چه کسی  
نداشته باش، این مسئله مربوط به شوهر و حقوق  
شوهر است، و اما به طور کلی در باب رفاقت، مطلب  
را بنده بارها گفتم که انسان باید رفیقی داشته باشد  
که بتواند برای او مفید باشد و او را حرکت بدهد و  
از عالم جزئیات بیرون بیاورد، از توهمات و تخیلات  
و تصورات بیرون بیاورد و فهم او را باز بکند و هیچ  
اشکالی ندارد که انسان حتی با غیر رفیق هم مرتبط  
باشد و استفاده کند، مگر ما این ارتباطاتمان فقط  
منحصر در رفقا است. نه خیر!! ما با خیلی از افراد  
دیگر هم مرتبط هستیم با آنها مجلس داریم، بنده  
برای آنها کتاب می فرستم آنها نسبت به بنده اظهار  
محبت دارند، سوالات مطرح می کنند بنده جواب  
می دهم درحالی که این رفیق سلوکی هم نیست و  
خیلی از دیدن هم خوشبخت می شویم، آن بندگان  
خدا هم خیلی زیاد اظهار محبت می کنند، توجه  
می کنید؟

بله! اگر انسان احساس بکند که این ارتباط

کم کم موجب می شود که دلش دارد تمایل پیدا می کند، این جا آن مسئله ای پیش می آید که انسان تمایل به شخصی که در راه نیست نمی تواند داشته باشد، یعنی قلب تمایل داشته باشد، دل تمایل داشته باشد، این کم کم باعث می شود که انسان آن به اصطلاح حال و هوایی که در آن فضا هست در آن حال و هوا تغییری پیدا بشود. اما صرف گفتن و شنیدن و مطلب و حتی منزل هم رفتن معاشرت داشتن، این چه اشکال دارد؟ مگر انسان با مادر خودش ارتباط ندارد؟ مگر با خواهر خودش ارتباط ندارد؟ مگر اینها همه سالک هستند؟ با برادر خودش، با فامیل شوهر، فامیل مادر، خب مرتبط است دیگر، خب ارتباط با اینها هم ایرادی ندارد در این حد و در این کیفیت، ولی عرض کردم اگر مسئله، مسئله حقوق شوهر، زوجیت و اینها هست آن یک بحث دیگر است که خب آن شوهر خودش میدانند.

سؤال: هل ان جنود الشيطان تقوم بافعالها عن

طريق الوحي؟

جواب: بله! شیطان از طریق خود وحی هم

می‌تواند کارهای خودش را انجام بدهد و در همان  
حیطه و در همان مسئله وحی بیاید دخالت کند، نه  
اینکه وحی را تغییر بدهد. مثلاً وحی که می‌خواهد  
بیاید برای یک شخص این وحی را در یک قالبی  
بیاورد که منظور او از آن قالب انجام بشود. مثلاً  
فرض بکنید که باید یک مطلب به گوش فلان  
شخص اعلان بشود، خوب حالا چه کسی باید این را  
اعلان بکند، این دیگر به اختیار خود شخص است،  
شیطان می‌آید می‌گوید این مطلبی را که می‌خواهی  
به فلان جا اعلان بکنی بگو فلانی برود اعلان کند،  
چرا؟ چون آن فلانی با این اعلان خودش کم‌کم  
دارای یک وجهه می‌شود و دارای یک خصوصیت  
می‌شود و اتفاقاً این مسئله، خیلی مسئله مهمی است.

بنده در زمان مرحوم آقا یاد دارم که یک وقتی  
مرحوم آقا به بنده گفتند که یک قضیه‌ای را در فلان  
جلسه طهران برو بگو. من به یکی از دوستان در همان  
زمان آقا گفتم، آقا رفتی در طهران برو در فلان جلسه  
بگو که آقا این را فرمودند: این شخص رفت در آن  
جلسه و وقتی جلسه تمام شد گفت که فلانی گفته،  
یعنی بنده که آقا فرمودند: که رفقا یک همچنین  
کاری را بکنند. اصلاً یادم نیست که مطلبی راجع به  
چه قضیه هست، وقتی که این حرف را زد مسئول آن  
جلسه به او گفته بود که شما چرا بی اجازه من آمدی  
و این مطلب را مطرح کردی؟ ایشان گفت که فلانی  
به من گفته که این حرف را بزنم، او گفت فلانی  
بگوید مسئول این جلسه من هستم و باید شما این را  
به من بگویی و من مطرح بکنم. او گفت که ببخشید  
بنده یک همچنین مطالبی را هنوز درسش را نخواندم  
که بخواهم چیز کنم، ببینید این می‌شود شیطان.

مرحوم آقا تو را مسئول جلسه کردند بسیار  
خب و گفتند این را بگو و این را نگو درست، این  
کار را بکن و این کار را نکن، جلسات را بیا ترتیب

بده ببینید چقدر شیطان دقیق وارد می‌شود اما آیا به تو گفتند که هر چیزی که می‌آید از طریق تو باید اعلان بشود؟ این را گفتند؟ نگفتند! درست شد، یا حتی این را به تو گفتند ولی در یک مورد صلاح بر این می‌دانند که اصلاً مطلب به تو گفته نشود چه کاره هستی تو؟ تو چکاره‌ای؟ تو مسئول جلسه هستی آقا امروز جلسه در فلان جا، هفته دیگر در فلان جا تمام شد، خارج از این که دیگر برنامه‌ای بر عهده تو نگذاشتند، مسئله‌ای نگذاشتند.

این شیطان می‌آید به این مسئولیت رنگ و لعاب دادن، مسئول جلسه‌ای، حضور و غیاب باید بکنی، نمی‌دانم فلان. مسئول جلسه هستی برای این، دیگر مسئول نیستی که سر مردم را ببری تا اینکه فرض بکنید بخواهیکه در کارهای زندگیشان دخالت بکنی، در این حد که دیگر مطلبی نیست، آن وقت نیست می‌آید برای خودش یک موقعیتی و جایگاهی قرار می‌دهد تا ببیند یک مسئله‌ای پیش آمد با این موقعیتی که برای خودش را درست کرده خیلی نمی‌خواند... این چیست؟ من حرف‌های آقا را به

رفقا اعلان کنم، من بگویم حرف‌ها و اعلان کنم. این یکی از خطراتی است که همه ما باید مواظب این قضیه باشیم، این خطر بسیار خطر مهمی است، مربوط به الان هم نیست در زمان مرحوم آقا هم بوده، قبلش هم بوده، حتی در زمان خود پیغمبر، حتی در زمان خود پیغمبر هم این مطالب بود.

آقا مسئول جلسه‌ات کردم خیلی خب، این مطالب را بگو بسیار خب، این مسئولیت را داشته باش بسیار خب، حالا این حرف را می‌خواهم توسط یکی دیگر برسانم به تو چه مربوط است! به تو چه ربطی دارد! این حرف باید توسط او برسد، برسد! این حرف اصلاً به گوش تو نباید برسد، نرسد! اصلاً



به گوش تو نباید برسد همانجا زده بشود.  
گفته نه شما باید حرفی را که ... می بینید این  
چیست؟ این شیطان است. شیطان می آید به خود این  
قضیه کاری ندارد که این حرف زده بشود، نمی آید  
بگوید که این حرف زده نشود نه! اما می گوید این  
حرف در این قالب باید زده شود، این که در این قالب  
است کار شیطان است. این جنبه نحوه دخالت  
شیطان در وحی است، که نسبت به خود وحی و  
نفس وحی کاری ندارد، در شکل گیری وحی در  
خارج، شیطان می آید و دخالت می کند و در  
آنجاست که خود پیغمبر و آن شخصی که به او وحی  
شده باید حواسش جمع باشد و متوجه باشد که  
مسئله به چه کیفیتی است.

همسر من تلفن در خانه نکشیدند ولی در اتاق  
خودشان خط تلفن و این چیزها کاملاً روبراه است،  
سه خط تلفن و موبایل و ... تمنا می کنم داد ما را از  
ایشان بستانید.

بسیار خب چشم حتماً، بله با چند تا پاسبان و  
پلیس انتظامی ان شاءالله ما داد شما را می ستانیم!

عرض کنم، اینها مطالبی است که بالاخره هر کسی باید خود شخص متوجه باشد، اینها نیاز به گفتن ندارد.

مشکل اساسی دیگر هم کج خلقی بعضی از اوقات با همسر می باشد.

خب چرا؟ چرا انسان بد خلقی داشته باشد، همیشه بخندد، فرض کنید که به او دستور می دهند که آقا صبح تا شب بخند، اگر بگویند بخند، خب چی کار می کند؟ اخم که نمی کند، خب همیشه بخند، یک روز تصمیم بگیرد این را به عنوان یک مراقبه که امروز هر چه شوهرم به من گفت من بخندم، ببیند چه می شود قضیه، آن وقت نتیجه اش را بیاید به ما بگوید که به چه نتایج مطلوبی مسئله رسیده.

این مسئله و مراقباتی که مرحوم آقا می فرمودند در ارتباطات و اینها همین است‌ها، حالا رفقا می خندند ولیکن، نه اینها همین است! اصلاً معنای مراقبه این است، شما فکر نکنید که مراقبه فقط قرآن خواندن است، نه آن نوار هم می تواند قرآن

بخواند، یک ربات هم می‌تواند نماز شب بخواند،  
کوکش کنید سر نیم ساعت به [اذان] یک دفعه  
می‌بینید ربات دارد بلند می‌شود سجده می‌کند، این  
نیست.

مراقبه این است که انسان کاری انجام بدهد  
برخلاف نفس، شیرینی خوردن مراقبه نیست،  
چلوکباب و شیشلیک خوردن مراقبه نیست، عرض  
کنم که حالا در بعضی از اوقات هم آن خودش  
می‌شود مراقبه، گاهی اوقات می‌شود که اصلاً انسان  
نمی‌خواهد، درست شد. انجام دادن کاری که موافق  
با حال و طبع است این مراقبه نیست، نسخه‌ای که  
پزشک می‌گوید در آن نسخه آمپول هم هست، به  
طور کلی نسخه برای وقتی است که انسان مریض  
است، وقتی که سالم است که نسخه نمی‌خواهد  
خودش سالم است نیاز ندارد، نسخه را دکتر می‌دهد  
برای وقتی که انسان مریض است می‌گوید این کار  
را انجام

بده، می‌گوید نه نمی‌توانم، می‌توانی یا نمی‌توانی.

ما یک وقتی در لبنان بودیم با یکی از دوستان می‌خواستیم برویم کنار رودخانه برای تفریح، بعد یک شخصی در آنجا بود از اقوام و این بی‌حجاب بود، بی‌حجاب بود و این شخص می‌خواست با ما بیاید، من به این شخص گفتم توسط اهل بیت‌مان اگر این بیاید من نمی‌آیم، من با بی‌حجاب نمی‌آیم. بعد او رفت به او گفت که فلانی می‌گوید، او گفته بود که من اصلاً نمی‌توانم روسری سرم کنم، اصلاً حالم چیز نیست، گفتم برو به او بگو که اگر دکتر می‌گفت که روسری سرت نکنی موهایت همه می‌ریزد، تاس می‌شوی؛ باز هم روسری سرت می‌کردی یا نه؟ یعنی چه نمی‌توانم؟ این حرف‌ها چیست نمی‌توانم. اتفاقاً روسری سرش کرد و شلووار هم پوشید و چیزهای دیگر، نه سردرد گرفت، نه آسمان به زمین آمد، نه نمی‌دانم شق و چیز شد و آمد. نمی‌خواهیم خب بله یک وقتی طرف در اروپا و فلان و این حرف‌ها به همین کیفیت رفته می‌گوید

حالا سختم است، خب سخت است سخت باشد، سخت باشد که ایراد ندارد، مگر همیشه قرار است که انسان همان چیزی که دلش می‌خواهد را انجام بدهد، همان چیزی که دلش می‌خواهد که هنر نیست. من آنچه که دلم می‌خواهد انجام می‌دهم خیلی هنر کردم، این که هنر نیست! هنر آن است که انسان برخلاف نفس انجام بدهد.

دستوراتی که بزرگان می‌دادند، مطالبی که می‌گفتند بسیاری از آنها برخلاف نفس است. به طرف می‌گویند که بلند شو بین خودت و بین آن شخص که کدورت است و قهر است و نفاق است برو از دلش دریاور. طرف بلند می‌شد می‌رفت آنجا خیابان ری طهران، با ماشینش می‌رفت در گاراژ او و این طوری می‌گفت: من می‌خواستم بروم بازار هر چه گشتم جا پارک پیدا نکردم آمدم در گاراژ تو ماشینم را بگذارم و بروم، این جوری پدرمان به تو گفته بود؟ او گفته بلند شو برو بین خودتان رفع نقار بکن، تو می‌گویی من می‌خواستم این جا بگردم جا پیدا نکردم بعد هم بلند می‌شود می‌رفت و می‌گفت

که من رفتم دیگر، رفتم دیگر. او هم یک نگاهش می‌کند خب این چه رفتنی است، نمی‌رفتی که بهتر بود، نمی‌رفتی، این جوری که بدتر کردی. این عجب حیوانی است آمده این جا می‌گوید که من در خیابان پارک پیدا نکردم آدم ماشین را در گاراژ تو بگذارم، خب نمی‌کردی و نمی‌آمدی.

این در رفتن است، وقتی استادت به تو می‌گوید برو پیش شخص رفع نقار بکن، بگو آدم پیش تو هیچ کاری هم نداشتم فقط از خانه راه افتادم یک جعبه شیرینی هم می‌خری آدم پیش تو گذشته‌ها گذشته، صلوات بفرستیم، می‌خواهیم آینده‌مان...، آن وقت این می‌شود چه؟ اطاعت! این هم سخت است بله، چون انسان بالاخره یک عمری در یک مسیری رفته و یک چیزهایی در خودش ذخیره

کرده، مشکل است، درآوردن مشکل است، درست؟ کار را چه کسی کرد؟ کار را آن ولی خدا کرد که با هزار تا تهمت و با هزارتا فحش و با هزار تا بد و بیراهی که از فامیلش شنید چهار مرتبه رفت خانه آن فامیل و آن فامیل دو بار در منزل بود و از پشت آیفون دید و در را باز نکرد، کار را او کرد! خوب دفعه اول باز نمی‌کند، به جای اینکه به ایشان بربخورد، به جای این ناراحت شود، دفعه دوم می‌رود، دفعه دوم باز نکرد، بالاخره دفعه پنجم در را باز کردند رفتند خانه. می‌دانید چه گفت: رو کرد به زنش گفت: آقا دایی ما را دیگر از رو برد؟ مگر هر کسی به همین راحتی ولی خدا می‌شود بله؟ ما بودیم چه کار می‌کردیم؟ خیلی زور می‌زدیم یک دفعه می‌رفتیم آقا اصلاً برو پی کارت، من بلند شوم بروم او باید بلند شود بیاید، هزار تا فلان کرده تازه بنده بلند شوم بروم در خانه‌اش زنگ بزنم، بلند شوم بروم در خانه زنگ بزنم.

ولی آن کسی که از نفس گذشته، می‌گوید دفعه دوم باز نکرد دفعه سوم می‌روم، دفعه سوم باز

نکرد دفعه چهارم می‌روم؛ بالاخره دفعه پنجم می‌گوید آقا دایی ما را از رو برد و بعد منجر به چه مسائلی و این حرف‌ها می‌شود. این کار اولیاست، خیلی خوب هر مقدار همت داری بسم الله این است، روش اینها این است، یک دفعه همت داری برو یک دفعه، نگو نمی‌روم! همت داری دو دفعه برو دو دفعه، همت داری سه دفعه برو سه دفعه، همت داری سی دفعه برو سی دفعه، همت داری سی دفعه برو سی دفعه، همت داری سی دفعه برو، جای دوری نمی‌رود، هر دفعه بروی یک عالم را رد کردی، یک دفعه بروی یک عالم رد شد، دو دفعه بروی دو تا عالم را رد کردی، یک دفعه رفتن خانه هم چنین شخصی و راه ندادن، از من تضمین روز قیامت بیاید جلویم را بگیرید از صد سال نماز شب خواندن بالاتر است، صد سال، یک دفعه رفتن و راه بدهند نه مسئله‌ای نیست خوب است، این هم خیلی کار است، اما بروی و راه ندهند و دوباره بخواهی بروی، از صد سال نماز شب خواندن بالاتر است، این مسئله مهم است. راه باز است، همان طوری که گفتم راه باز است، همت چقدر برای



انسان پیدا می‌شود.

خیال می‌کنم رفقا خسته شدند دیگر ما را معذور بدانند از اینکه این مقدار هم که در خدمت‌شان بودیم از توصیه دوستان سرپیچی کردیم ولی خب حلاوت مصاحبت با رفقا و اصدقاء و اینکه مدتی بود که خدمتشان نرسیده بودیم دیگر زمان را بر ما سریع سپری نمود و ما متوجّه گذشت زمان نشدیم. ان شاء الله امیدواریم که خداوند ما را به مبانی بزرگان آگاه کند و به عمل به آن مبانی موفق گرداند، ببینید من برای شما مثال زنده می‌آورم این نیست که فقط بیاییم بگوییم، شما یک علامه طهرانی می‌شنوید، یک آقای سید محمد حسین طهرانی، آیت الله طهرانی می‌شنوید، یک شخص عارف می‌شنوید. اما شخص عارف پای پلوی زعفرانی و دیس حلوا عارف نشد، ما از پدرمان اینها را می‌دیدیم، این مسائل را

می‌دیدیم، وقتی این‌طور است خب بله!  
نتیجه‌اش هم این است، به قول خودشان  
می‌فرمودند: همیشه هر چه پول بدهی به همان مقدار  
آش می‌ستانی، همیشه ایشان ورد زبانشان بود، هر  
چی پول بدهی آش می‌ستانی به هر مقدار. خب این  
مسائل اینها را هم دارد و إن شاء الله امیدواریم که  
خداوند همت و اراده و عمل به این مبانی را قسمت  
همه ما بگرداند و ما را در صراط آنها مستقیم و پایدار  
بدارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ